

# یادداشت‌های جنگل مازندران

گزارش حاضر، شرح فشرده‌ای است از چهار ماه زندگی من در جنگل، بدان سان که شاهد آن بوده‌ام. این گزارش، تصویری از "داوطلبی گری" و شکست آن ارائه می‌دهد. من به سراغ تحلیل دلایل آن نرفتم؛ فقط خود را به بیان "حوادث روزانه" و نیز گفته‌ها و شنیده‌ها محدود کرده‌ام. ولی قصد من اینست که از این طریق زمینه آن تحلیل را فراهم آورم. در ضمن گفتن این نکته لازم است که اطلاعاتی که در اینجا آمده همه در اختیار پلیس قرار دارد. از طریق برخی مسئولین که خود را در اختیار آن نهادند.

★

ابتدا لازم میدانم مختصری در مورد حرکت جنگل، بر اساس نوشته‌ها و بحث‌های طراحان آن حرکت بیان کنم. گروه "اتحادیه کمونیست‌ها" علیرغم اعتقاد به نا همگونی طبقاتی حاکمیت، آن را در کلیت اش خرده-بورژوازی ارزیابی میکرد و جناح غالب را خرده بورژوازی و اپسگرای ضد امپریالیست به نمایندگی خمینی میدانست. همچنین، به وجود جناح‌های دیگری چون حزب نماینده "بورژوازی دلال و بنی مدرنمایینده" بورژوازی ملی معتقد بود. قریب سی خرداد بود که به این تحلیل رسید، خط راست حزب تقویت شده و قصد کودتا بر علیه جناح ملی را دارد. در ضمن

هنوز به ضد امپریالیست بودن خمینی اعتقاد داشت، و هشدار "خطر کودتا در پیش است" را می‌داد. فردای سی خرداد تحلیل نمود که جناح ارتجاعی کودتا کرده خمینی نیز استحاله طبقاتی یافته است. کل حاکمیت به ناگاه ارتجاعی و ضد انقلابی قلمداد شد. در آن زمان که با تعمیق بحران سیاسی در جامعه، تضادهای خفته در سازمان‌ها چشم‌پاز کردند، این جریان نیز با بحران روبه‌رو شد. صف‌بندی‌های تشکیلاتی به ظهور و جناح منجر شد که در تشکیلات به نام‌های خط قیام و خط تدارک قیام معروف بودند.

خط تدارک قیام علیرغم ارتجاعی دانستن حاکمیت، معتقد بود که هنوز خمینی چهره واقعی خود را نشان نداده و مردم به او توهم دارند. در نتیجه ضمن طرح تدارک سیاسی - نظامی قیام، کارافشاگرانه در مورد خمینی را جزو وظایف اصلی میدانست. این جناح مانند "اقلیت" در چشماننداز قیامی را محتمل میدید و تشکیل جوخه‌ها (نه عمل کردن آنها، و با اسم دیگری نه جوخه) و کمیته‌های کارگری را جزو وظایف دوره حاضر میدانست. مطالعه نظریه این جناح نشان میدهد که از آثار واحدی رونویسی کرده‌اند

"خط قیام" که گرایش حاکم بر تشکیلات بود، میگفت که پس از سی خرداد کودتای خزنده صورت گرفته دوران مبارزه، مسالمت آمیز پایان یافته، و در مقابل هر کودتا باید دست به اسلحه برد. "قیام کنید قیام کنندگان پیروزند" شعار این جناح بود. و در جرعه‌های جنبش را در حد موقعیت انقلابی (با شرط تعیین شده در کتاب موقعیت انقلابی (لنین) و شرایط را برای قیام مسلحانه آماده میدانست. وضعیت بعد از سی خرداد را با ۲۸ مرداد ۴۲ مشابه می‌دید. و چون اقدام مسلحانه در آن تاریخ را، ضرورت تاریخی، و بی عملی حزب توده را خیانته تاریخی می‌دید، بکارنگرفتن مبارزه مسلحانه را خیانته پیشرو بعد از سی خرداد میدانست. تنها فاکت تاریخی هم که زیادتیکه میشد مقام ستارخان در تبریز بود. آنها می‌گفتند ستارخان با تعداد کمی (بمنابه عنصر پیشرو) در آن تاریخ با جنگ مقابله می‌کرد که راه نداشت، توانست در مدت کمی توده‌ها را بسیج کند

و پرچم بردارد و کودتا را وادار به عقب نشینی و در منتهی با شکست مواجه سازد. نتیجه گیری چنین بود که اگر پیشرو (سازمان‌های سیاسی) درسی خردا ددست به جنگ مقابله می‌زد، حتی اگر در لحظات اولیه حمایت توده‌ای نمیشد با مقام و مت چند روز پیشرو، این آمادگی تأمین میگردد و به جنگ مسلحانه توده‌ای بر علیه رژیم می‌انجامید. ولی از آنجا که از طرف سایر نیروها چنین اقدامی صورت نگرفته بود و خود را توان چنین حرکتی در شهرهای بزرگ نبود، در نتیجه قیام در شهرهای کوچک و گسترش آن به سایر نقاط در دستور کار قرار گرفت (کپی برداری از چنین پس از تغیر سیاست راست روانه کمینترن). آمل از جهت سوق الجیشی و سابقه مبارزاتی و آمادگی ذهنی و مناسب تر از همه جا تشخیص داده شد. در نتیجه در جهت تدارک

برآمدند. برای تدارک جنگل بمنا به یک خانه "تیمی" انتخاب شد (خانه تیمی به گفته خودشان. زیرا جنگل را برای کارهای تدارکاتی و آموزش افراد و تهیه طرح حمله به آمل در نظر گرفته بودند و می‌گفتند که اگر ما در شهر چنین امکانی نداشتیم هرگز به جنگل نمی‌آمدیم. هر چند که بعداً این دید عوض شد).

از آنجا که هیچ تدارک قبلی نشده بود، تا آنجا که ماه کار جمع-آوری افراد و مهمات و آموزش آنها و شناسایی شهر و جنگل و غیره طول می‌کشید. در ۲۲ آنجا ماه، رژیم که قبلاً بی‌وجود آنها برده و اطلاعات کافی در مورد وضعیت آنها داشت، طرح همه جانبه محاصره و سرکوب (بشکل چکش و سندان) را به اجرا درمی‌آورد. ولی در این حمله، نیروهای رژیم بدلیل بومی نبودن و فقدان شناخت کافی از جنگل و بی تجربه‌گی با وجود آنکه شب‌تا نزدیکی محل زندگی آنها رسیده بودند، با بیجا گذاشتن تلفات سنگین، شکست خورده و عقب نشینی می‌کنند. پس از عقب نشینی نیروهای رژیم، گروه جنگل نیز به جای تعقیب و نا بودی کامل آنها، سراسیمه عقب نشینی می‌کند.

در این دوره آنها به صورت ثابت در چهار رکن در یک دره زندگی می‌کردند و این یکی از اشتباهات آنها بوده، زیرا یکی از قوانین مهم جنگ چریکی اجتناب از ثابت نگه داشتن استرا تژیکی و ثابت نگه داشتن تاکتیکی گروه، و اجتناب از ایجاد پایگاه چریکی یا منطقه دفاع از خود، در اوایل کار و زمانیکه این مبارزه در شکل گسترده و توده‌ای نیست متوقف شدن در یک منطقه در محل مشخص با نا بودی گروه همرا ه است.

در ارزیابی از واقعه مذکور طرح غافلگیرانه حمله به آمل جای خود را به طرح پاک سازی کلیه موانع منتهی به آمل، و از آن طریق رسیدن به آمل، میدهد. بر اساس این تصمیم، طرح حمله به پایگاه رز که بعنوان اولین مانع در سر راه مرحله اجرا درمی‌آید. ولی این حمله شکست می‌خورد. جریان شکست بدین صورت بوده، که وقتی اینها راهی حمله به پایگاه بوده‌اند در راه به فردی که لباس روستایی پوشیده بود، برمی‌خورند. این فرد که حزب الهی و جاسوس بود برای شناسایی آمده بود، اعتماد آنها را جلب می‌کند و به راهنما می‌شود. این فرد که سوار بر اسب بوده فوراً به پایگاه خبر میدهد. با سگ‌ها کمک خواستن از شهرها آماده پذیرایی از آنها میشود. در نتیجه آنها با بیجا گذاشتن تلفاتی بی نتیجه برمی‌گردند. این امر حاوی این تجربه، که به کرات هم در سایر کشورها مشاهده می‌شود، که یک نیروی مسلح چریکی همواره باید یک تازه وارد را جاسوس تلقی کند تا برعکس آن اثبات شود و حتی در مواردی مانند فوق افراد روستایی معمولی را هم باید تا پایان عملیات نگه داشت و بعداً توضیح مسالسه آزاد کرد. (در مورد یک فرد مشکوک آنها چنین کردند و نتوانستند او را در مسدود اقامت در جنگل به شرکت در مبارزه متقاعد کنند. این فرد در یک رگبری کشته شد).

با تصمیم رهبری عوض می‌شود. دوباره طرح غافلگیرانه تصرف آمل مدنظر قرار می‌گیرد. پس از یک ماه برای اجرای آن از جنگل حرکت میکنند ولی در راه با گشتی‌ها درگیر میشوند. علیرغم نا بودی آنها، چون نقشه غافلگیرانه مورد نظر بوده، با توجه به مطلع شدن دشمن، تصمیم به برگشت می‌گیرند. در همین زمان تیمی که در جاده‌ها زامستقر بود و مسئولیت بستن جاده و پخش اعلامیه "قیام سر برداران در آمل" را به ما شین جهت مطلع نمودن سایر مناطق داشته‌ها اینکار اقدام می‌کند. نتیجتاً دشمن به نقشه آنها بومی برسد. بعد از این به تعداد بسیار در شهر می‌افزاید و تا بستر امنیتی را بیشتر می‌کنند، به تعداد بسیار گاهای نظامی در نقاط مرتفع اطراف می‌افزاید، دهکده‌ها و جاده‌ها را مورد مراقبت قرار میدهد، نیروها - پیش از آنکه جنگل به اطراف می‌کشد و غیره. . . ولی گروه جنگل بلاخره یک

را ورودی مطمئن به شهر پیدا می کنند. همچنین، از نظر نظامی، تغییراتی در طرح قبلی به وجود می آورند. بلاخره در ۴ بهمن به طرف شهر حرکت میکنند. مسیر حرکت بخشی از پوشش درختی برخوردار بوده که شاخه های هوایی را از دشمن سلب می کرد و در صورت درگیریهای محتمل امکان مقابله و عقبگرد وجود داشته، ولی بخشی خالی از هر پوشش امنیتی و فضای باز بوده که حتماً می بایست در شب را هیما بی انجام گیرد، این موضوع در نقشه حمله در نظر گرفته می شود ولی، اکثراً که برای شناسایی و تعیین مدت زمان زنده ماندن بود، مدت زمان را برای یک گروه صد نفره بطور دقیق معین نمی کنند. نتیجتاً به جای آنکه شب برسند، صبح در ساعت ۴ نزدیک شهر می رسند. چون این وقت مناسبی برای عملیات نبوده، در نزدیکی شهرخانه دو اطاقهای مصادره می کنند و همه تا شب در آنجا مستقر می شوند. خانه طوری قرار گرفته بود که امکان بیرون آمدن به حیاط هم نبود، زیرا از بیرون معلوم میشد. در نتیجه آنها حتی برای توالی اطاقها استفاده می کنند در ضمن اطاقها بقدری تنگ بود که همگی علیرغم خستگی فراوان تا شب روی هم دیگر قرار می گیرند. شب ساعت ۸ تعدادی خارج میشوند و چند ماشینی مصادره می کنند. با همین ماشینها نیروها را به نقاط تعیین شده (اطراف سپاه، بسیج، کمیته ها، شهرهای و دیگر مراکز سرکوب) می رانند. نیروها پس از استقرار در محل های فوق در ساعت ۱۲ شروع به حمله به مراکز مذکور می نمایند. در عرض مدت کوتاهی گشتی های شهر پاکسازی میشوند و ساداران بیرون مراکز فوق کشته شده یا بداخل فراری می کنند. بدین صورت شهر در کنترل کامل آنها قرار می گیرد ولی از آنجا شیکه به اصطلاح به «قیامکارتوده ها» نیز معتقد بوده اند تا صبح صبر می کنند تا مردم خود مراکز مذکور را تسخیر نمایند و فقط به کار سنگر بندی درخیا با آنها مشغول میشوند. البته سیاست واحدی هم بر جمع حاکم نبود، تعدادی در خانه مردم زنده آنها را از جریان مطلع می سازند. اندکی برای کمک و همکاری رومی آورند ولی از مصلح کردن آنها نیز خودداری می شود. دشمن تا صبح خود را خوب آماده می کند از خارج کمک می طلبد نیروهای داخل را مسلح و سازماندهی می کند و صبح حمله همه جا شبهه ای را آغاز می کند. تا ساعت ۲ مقاومت می شود. در ساعت ۲ حملات شدت می یابد. بسیاری کشته و دستگیر و زخمی می شوند. تعدادی از رهبری از بین می روند و جمع باقی مانده بیطرف باقی در کنار آن عمل عقب نشینی می کند. گله گوسفندی دشمن با بانگ الله اکبر هجوم می برند ولی جنگلی ها همه بازگبار می کنند و تعداد زیادی را از پای می اندازند. در نتیجه دشمن فرمان عقب نشینی را به افرادش صادر می کند. جمع باقی مانده و شکست خورده در حالیکه بسیاری را از دست داده اند و در حالیکه حتی به خاطر اطمینان به پیروزی راه عقب نشینی را هم تعیین نکرده اند، بدون مقصد معین بر می گردند. دشمن از طریق هوایی سرورمداء متعقیب می کند و آنها خسته و گرسنه در حالیکه تعدادی مجروح بودند، همچنان عقب نشینی می کنند تا از دید دشمن گم می شوند.

این اقدام غیر از آنکه نتیجه سیاست و تحلیل غلط از اوضاع و احوال جنبش و درک غلط و کودتاگران از قیام بوده (حتی در تاریخ کم بوده اند) آنها بی که با آنارشیسم و سایر ایدئولوژیهای چپ روانه مشخص شده اند، به چنین کاری دست زده اند (از لحاظ نظامی و در طرح عملیاتی نیز اشتباهات فاحشی داشته اند و نقاط منفی زیادی در برخورد با مردم دشمن مرتکب شده اند که در زیر به مواردی که یاد می آید اشاره می کنم:

۱ - اتکا به سیاست سنگر بندی درخیا با ن: این مورد علیرغم آنکه یکبار در جنگ مقاومت سندانج تجربه شده بود با زدن آن تکرار گردید. زیرا زمانیکه دشمن از ساختمانها و نقاط مرتفع استفاده می کند، اینکار کمک به نابودی است. از این امر تنها می باید بصورت موانعی در جهت مسدود ساختن خیا با آنها و راهها برای خودروها و ماشین های دشمن استفاده جست و نیز موقعیکه آتش نقاط مرتفع نقش حمایت کننده دارد می توان از سنگر بندی خیا با ن بمنابا به امری کمکی استفاده کرد.

۲ - برخورد لیبیرالی به دشمن: پاسداران پس از تصرف شهر، بسیاری در خانه های شان، ارتباطشان با همدیگر قطع میشود و بسیاری فاقد اسلحه هستند، ولی وقتی متوجه میشوند که تصرف کنندگان در مورد خواهران زینب کوچکترین کنترلی اعمال نمی کنند، از آنها برای اینکار استفاده می کنند. در نتیجه زینبیون راحت غیر مسلح ها را مسلح می کنند. ارتباطات را

برقراری سازمان و وضعیت جنگلی ها را، تعداد و موقعیت و محل شان را گزارش می کنند و غیره. همچنین تنها با پاسدارانی که مسلح بوده اند مذاکره می شود، بطوریکه در بسیاری موارد مردم علیرغم معرفی تعدادی بعنوان جاسوس و کمیته چپ، سرکوبگر، در مقابل بی عملی آنها، با این سیاست مخالفت می کنند.

۳ - در قیام حالت تدافعی گرفتن کمک به امر نابودی است. این نیز در اصل به صراحت مصادره شد. آنها بجای تهاجم، تدافع را برگزیدند.

۴ - از آزادی زندانیان سیاسی که امکانش بود دریغ می شود. در صورتیکه اینکار می توانست تعداد زیادی نیروی مطمئن در اختیار آنها قرار دهد همچنین ا مرفعال شدن و مشارکت خانواده آنها را موجب شود.

۵ - به شهرهای تعرضی نمی شود. این خود نشانده درک غلط آنها از ارگان های سرکوب بود. در حالی که حتی برای به صحنه آوردن عناصر انقلابی و بیطرف کردن آن می باید مبارزه جدی با این ارگان کرد.

۶ - از مصلح کردن مردم حاضر به همکاری، بخاطر اعتماد نکردن و تشخیص ندادن آنها از حزب الهی و حمایت کننده واقعی، خودداری می شود. درسی که می توان از این گرفت چنین است: قبل از قیام می باید فعالین حزبی یا هر تشکیلاتی لیست تک تک افراد محله، منطقه، کارخانه ها، ... را که شامل افراد طرفدار، بیطرف و مخالف ندتهیه کنند بخصوص در شرایط خاص فعلی ایران.

۷ - تعیین نکردن راه عقب نشینی و پیش بینی نکردن شکست: می باید در هر عمل نظامی همواره حوادث احتمالی و طرق مقابله با آنرا در نظر گرفت.

برخورد مردم به این حرکت: اطلاعاتی که رسیده بود مصادرات خودم چنین بود که مردم این حرکت را بصورتیکه ضربه نظامی درست تشخیص میدادند. اندک قیام. حتی قبل از قلع و قمع آنها مکرراً می خواسته اند که تا دشمن نیا مدبر گردند (ضمن خوشحال بودن از اینکار). در ضمن بخشی از فعالان برخورد نکردن نشان ناشی از این امر بود. در موارد زیادی مردم می گفته اند: شما برگردید ولی فردا دشمن پدرمان را به جرم همکاری با شما در می آورد. البته حتی اگر اینها به کمک مردم بر تمام پاسداران شهر فائق می آمدند، به هیچ وجه نمی توانستند به امر نگهداری تداوم بخشند. زیرا تا زمانیکه جنبش در مقیاس سراسری شکل نگرفته از دساری شهرها نمی تواند جز شکست نتیجه ای داشته باشد. چنین سیاستی یکبار توسط حزب کمونیست ویتنام در سه شهر، با آمدن هوشی مین از چین بدرستی رد می شود (در حالیکه در آن موقع در ویتنام جنبش توده ای از مادگی بیشتری برخوردار بود). تجربه شکست ۲۴ روز مقاومت سندانج نیز موبداین مساله است.

نقش اکثریتی ها و توده ایها: آنها مانده همه جا، در آنمل نیز با رژیم همکاری می کرده اند. وحشت مردم از اینها مانده پاسداران بوده است بطوریکه یکی می گفت: مصادره کردم که در محله ای مردم زیادی ایستاده از رفتار و چشمهاشان معلوم بود که خواهان همکاری اند. پرسیدم چرا شرکت نمی کنید؟ آنرا یکی در گوشه گفت: اگر همکاری کنیم، فردا این اکثریتی که آنجا ایستاده، لومان می دهد. در صد قرار داد آنرا آدم. همه مردم به جنبش و جوش افتادند

\*  
پس از آنکه دشمن آنها را گم می کند آنها به یک ده بیلاقی در بالاترین نقطه جنگل (گزنه سرا) پناه می برند. هالی این ده که در فصل زمستان به شهرها کوچ می کنند تا موسایل شان باقی می ماند. آنها با استفاده از این وسایل جانی تازه می گیرند ولی دشمن توسط یک واحد از میان دستگیر شده گان پی به محل آنها می برد و صبح ساعت ۵ در حالیکه تمام اطراف را محاصره می کند و هلیکوپتری از روی ردها جلوی خانه مسکونی آنها (متعلق به ارباب ده، بزرگترین خانه) می نشیند و با بلندگو آنها را به تسلیم فرامی خواند. پس از آنکه می بیند کسی تسلیم نمی شود، با آرم - پی - جی و نارنجک انداز آنها را هدف قرار می دهد ولی با وجود برق

آنها عمل نمی کنند. در نتیجه جنگلی ها با استفاده از فرصت سر نشینان هلیکوپتر را به هلاکت می رسانند و با به فرار می گذارند و به خاطر مره بودن هوا به جنگل برمی گردند. پس از آن موفق می شوند گمشدگان در با زگشت از آمل را پیدا کنند و با تشکیلات شهرتاس بگیرند و برنا هریزی می کنند که افراد به نوبت (سه، چهار نفر در دفعه) به شهر بروند و با تجدید انرژی به جنگل برگردند. در همین ایام بود که من با دیدن مسئول نظامی این تشکلات که آشنا ی قبلی بود، تصمیم گرفتم به جنگل بروم. چند روز بعد از تماس، همراه این فرد در یک ماشین ب طرف جنگل حرکت کردیم. این کار از قبیل سازمان یافته بود و نیروهای جنگل قبلا اطلاع داشتند و در محل قرار منتظر بودند. در واقع این کار ناال ارتباطی آنها با شهر بود. و کارهای رساندن مجروحین به شهر و در جریان قرار دادن نیروهای تشکیلات از تحولات درونی و اوضاع جامعه و ابزار پیشبرد مبارزه ایدهولوژیک و غیره بود. حتی بخشی از آذوقه از این طریق تأمین میشد. البته به دلیل کنترل ماشین هادر جاده، چیز زیادی نمی توانست بیاورد ولی برای گروهی که با دو کیلو گوشت و یا چند ماگام رونی مدتی زنده می ماندن نقش حیاتی داشت.

روز سوم ورود من به جنگل بود که اولین درگیری رخ داد. جریان درگیری چنین بود که گروه ما به دلیل با ریدن شدید برف در یک تلارگوسفندی (تلار: به محلی با آلاچیق های گوسفند و گا گفته می شود که از چوب درست شده) مستقر شده بود. این تلار در دره ای عمیق (دره کلریا دره وحشت) واقع شده بود که حدود ۲ متر برف داشت. در ضمن هوا آبری بود، بطوریکه چشم فاصله متر دورتر را نمی دید. رهبری نظامی آنروز به دلیل برف هوا و دشواری بودن راه، حمله با ساداران را غیر عملی ارزیابی کرد. در نتیجه، از گماشتن تعداد زیادی نگهبان صرف نظر نمود. ما یک نگهبان داشتیم که فقط به یک طرف دید داشت. همچنین به دلیل مه بودن هوا (هوا در جنگل در بسیاری مواقع مه بود، بطوریکه چشم فاصله متر بیشتر را نمی دید) دید وسیعی به اطراف نبود. ساعت حدود ۲ بود که به محاصره با ساداران افتادیم. آنها از آنجا شیکه ما را نمی دیدند ولی صدایمان را می شنیدند، جهت غافلگیر کردن تا ۵۰ متری رسیده بودند. گروه متوجه گردید. همه سراسیمه بیرون پریدند و موضع گرفتند. خود من وقتی بیرون آمدم به فاصله ۲ متری با با ساداری مواجه شدم. ولی از آنجا شیکه محل با سادار لیز بود با دیدن من کنترل خود را از دست داد و افتاد. این اتفاق برای بسیاری پیش آمده بود ولی با ساداران به دلیل خستگی و وحشت نتوانسته بودند تکاری بکنند. تا شب درگیری ادامه داشت. با ساداران با جفا گذاشتن تعدادی مهمات و مجروح گردیدن عده ای قرار کردند، این درگیری بزرگ پس از آمل در جنگل بود. علیرغم بی برنامگی و ضربات اخیر روحیه گروه خوب بود. شب عقب نشینی کردیم. از آنجا شیکه میدانستیم فردا با نیروی بیشتری خواهند آمد، برای جلوگیری از ضربه، تا شب عقب نشینی کردیم. ولی صبح از روی ردپا (ردپا در برف از زمین بردنی نیست، آنهم در شب) بدنیا لمان افتادند. ما از نطقا طلبند که ملا تعداد دو آمدنشان را مشاهده میکردیم و علیرغم خستگی و گرسنگی به راهیما بی ادا می میدادیم. با لآخره به رودخانه رسیدیم. با راهیما بی در طول رودخانه در راه گم کردند. پای بسیاری یخ زده بود، ولی با لآخره به محل کلاما منی رسیدیم. این درگیری سبب همکاری بیشتر دهقانان که فکرمی کردند جنگلی ها از بین برفته اند گردید.

پس از چند روز بخشی از رهبری از تهران به جنگل آمد. بحث جمع بندی از حرکت آمل و تعیین خط و برنام بعدی شروع شد. همه گروه همراه با رهبری، قیام در آمل را حرکتی آنا رشیستی و غیر عقلانی خواندند. ولی رهبری ادا مه حرکت را بصورت جنگ مقاومت (رهبری به جای جنگ پارتیزانی علاقه داشت جنگ مقاومت را قرار دهد) طرح نمود. ولی برای اینکار نه دید فرموله ای داشت و نه برنام مشخصی. رهبری برای اشبات تخلیل خود، از بی عملی گروه ها می گفت و عیب را در کار سیاسی می یافت و از آن محوری بودن مبارزه مسلحانه را نتیجه میگرفت. چون ترور حرکتی آنا رشیستی است، پس جنگ مقاومت را درست می خواند. البته این تحلیل شاخ و برگ زیاد داشت: از قبیل تشکیل ارتش خلق، وحدت نیروها حول این حرکت، کارناال وحدت کارگران با دهقانان، تأمین رهبری انقلابی بخاطر فقدان آلترنا تیوا انقلابی و... ولی برای هیچ کدام از این شاخه ها دید روشن و با برنام نه نبود. مثلاً وقتی از رهبری سؤال میشد در شرایطی که زمین برای دهقانان مساله نیست، بسیج آنها حول چه مساله ای است؟ همزونی پرولتاریا چگونه تأمین میشود؟ وضعیت جنبش توده ای چگونه ارزیابی میشود؟ آیا ما زندران برای اینکار اصلا مناسب است یا نه؟... رهبری جوابی نداشت. رهبری، این مبارزات را محوری می دانست و تمام اشکال مبارزه پرولتاریا و توده ها را تا بسع آن می ساخت. در واقع قربانی آن میکرد. در مقابل این گرایش، گرایش

دیگری بود که می گفت بحران اقتصادی اجتماعی و تثبیت شدن حاکمیت و جنگ داخلی را قبول دارم. ولی جنبش توده ای افت کرده است. در جنبش حالتی می باید، دست به عقب نشینی مرتب و با انضباط و تجدید قوا و با زمانند. هی آرام مقاومت توده ای و تدوین استراتژی و برنام و کار در طبقه زد؛ تاکتیکیهای مسلحانه را در آن شرایط نادرست می خواند. عناصر حامل این دید بسیار ضعیف بودند و بیشتر نظامی کار بودند تا افراد تئوریک. ولی بخاطر همین ویژگی و زنده ای در آن گروه نظامی بودند. تحت فشار اینها، رهبری یک دوره بحث و مبارزه ایدهولوژیک را پذیرفت ولی با زیکسری و ظایف عملی در تدارک خط خود برای گروه تعیین نمود. تدارک تهیه آذوقه برای مدتی، تبلیغ دردهات، پیدا کردن سایر گروههای موجود در جنگل، انجام عملیات سی کوچک برای اعلام موجودیت دوباره گروه پس از آمل. به توضیح جداگانه تک تک آنها می پردازم.

تهیه آذوقه: برای تهیه آذوقه راهی دهات بیلابقی که در نقاط مرتفع و پربرف قرار دارند و زمستانها خالی از سکنه است شدیم. اولین ده همان ده گزنه سرا بود. به این ده چون در منطقه خارج از جنگل (کوهستانی) قرار داردمی با بست شب می رفتیم و حدود ساعت ۴ صبح برمی گشتیم. در اولین روز؛ رهبری فقط به مساله بدست آوردن آذوقه توجه داشت و هیچ اصول و پرنسیپی در اینکار نمی دید. گروه را به دسته های چند نفری تقسیم کرد و هر کدام را مسئول جمع آوری غذا از چند خانه نمود. با اینکار من و چند نفری مخالفت کردیم و این را چپاول و غارت خواندیم. این موضع در میان گروه، پس از بحث زیاد تقویت شد و خود رهبری نیز ان تقا د کرد. پذیرفته شد که اول در چنین دهاتی فقط اموال (غذایی) انجمن اسلامی ها و اربابان مصادره شود و ثانیاً، در اقامت در خانه ها نهایت نظم مراعات شود. با این تصمیم برای حمل مواد غذایی خانه را با و چند نفر انجمن اسلامی که مقدار زیادی برنج، قند، عسل داشت رفتیم. در سه دفعه این وسایل به جنگل منتقل شدند. در هر بار، هر نفر بیشتر از ۵ کیلو نمی توانست حمل کند؛ زیرا راه سخت بود و اسلحه و مهمات نیز همراه بود. این وسایل در چندین نقطه جنگل در زیر خاک یا غارها انبار گردید. در انبار وسایل سعی میشد که دروازی بیلی پیچیده شوند تا از فساد شدن جلوگیری شود و نیز در دست رس حیوانات نباشد. همچنین مقداری آذوقه نیز از دهات مختلف و رستورانهای کناره جمع کردیم. این آذوقه ها برنج و نمک و شکر بود. بخشی نیز از تهران فرستاده شد. ولی هماینها که مدتی طول کشید تنها برای مدت یکماه کافی بود. آنهم اگر به مقدار بسیار محدود مصرف میشد. در حالیکه رویای رهبری تأمین غذا برای ارتش خلق بود. آوردن آنها سخت ترین کار در جنگل بود. زیرا حمل آن در برف و باران، با لباس خیس با شکم خالی و با گرسنگی و تشنگی، نیش حشرات، با لارفتن و سرازیر شدن مشکل بود. طوریکه جنگلگردان در مقابل آن مثل آب خوردن بود.

تبلیغ دردهات: رهبری پس از آنکه تشخیص داد که مساله زمین در شمال (بخصوص مازندران) عمده نیست و مساله گرهی مردم نمی باشد، بسیج دهقانان حول آزادی را طرح نمود. زیرا در عمل مشاهده شد که اکثر دهات شمال خرده مالکی است و بسیاری که نزدیک جنگل قرار داشتند اکثر دهات بیلابقی بودند و روستایان مقیم این دهات در زمستان دهه ترک می گردند و به شهرها و اطراف می رفتند. وقتی تبلیغ در رابطه با آزادی و اختناق موجود در کشور پذیرفته شد، گروه تصمیم به تدارک رفتن به دهات گرفت. در ضمن، رهبری از تبلیغ، تبلیغ مسلحانه را در نظر داشت و پاکسازی انجمن های اسلامی و امور تربیتی را جزو وظایف میدانست. ولی این وظایف عملی نشد و بی نتیجه ماند. زیرا تبلیغ برای آن که موثر باشد می باید مدام و مدام مدام باشد. این بسا موقعیت دهات شمال (مازندران، نه بخش طالش نشینها) بسیار دشوار رودر واقع غیر عملی بود. زیرا دهات مازندران اکثرانه در قلب جنگل بلکه در نزدیک شهرها هستند و بخصوص، بسیاری، در مناطق روستا قرار دارند. لذا رفتن بسیار مشکل بود. تا زه پس از رفتن، دربرگشت خطر تهدید میکرد. زیرا کافی بود، یکنفر پس از ما گزارش دهد، دشمن میتواند با استفاده از وسایل نقلیه و هلیکوپتر داخل گروه را در آورد. همچنین در بسیاری از روستاها هسته های مقاومت بود که اگر خودشان از پایا درمی آمدند، تماس توسط بی سیم با شهرکار خود را کرده بود. دهاتی هم که امکان رفتن بود رژیم پس از رفتن ما آنجا را به اشغال خود درمی آورد. در نتیجه تماس نتیجه دارتدا و منیافت در ضمن، وضع آنها در مقایسه با دهات مازندران ایران مانند آذربایجان، کودستان، بلوچستان... خوب بود. این شایده علتی بود که تا لیه مبارزه و پتانسیل کسب آگاهی را در میان توده ای روستا (نه بعضی از بیچه ایشان که در شهس دانش آموزان دانشجویان و دبیرانی هوا در جریان تاسی بودند و همگی از دهات پس از سی خردا دفتری بودند) کم میکرد. ساختمان خانه شان خوب بود.

بسیاری دارای اجاق گاز و یخچال با طریقه‌ی تولید و تعمیر و حمل و نقل و در بسیاری دهات، مدارس ابتدایی وجود داشت. راه‌های ماسین رود را کشته‌ها ت، ده را به شهر وصل میکرد. کشت‌شان در زمین‌های مسطح با تراکتور و یا بر ماشین آلات آنجا میگرفت. اربابان دهات نزدیک جنگل بیشتر به کاردا میداری (گوسفند، گاو، زنبور) می‌پرداختند و برای چرای آنها تعدادی دیو چوپان داشتند که به زبان محلی گالش می‌گفتند. در دهات نزدیک شهر، مردان بخش عمده‌ای از وقت روزانه را در قهوه‌خانه‌ها به گپ زدن و قلیان و تریاک کشیدن می‌گذراندند و زنان فعال‌ترین افراد در روستا بودند. رفتن به دهات احتیاج به تدارک و زماندهی زیادی داشت و روزها امرشنا سایی و اطلاع از وضع ده طول می‌کشید.

درواقع تماس با دهقانان بسیار محدود و خارج از دهات آنجا میگرفت بدین صورت که مادر اطراف کمین میکردیم، وقتی روستایان بقصد آمدن گاوهایشان یا چوب می‌آمدند به سراغشان می‌رفتیم و خود را معرفی می‌کردیم. با تردید و دودلی پای صحبت ما می‌نشستند و در اول خود را بی‌طرف نشان میدادند. کسانی که نه کار ریبه‌خیمینی دارند و نه به ما، زیر پا ساران یا بارها فریب داده بودند و گفته بودند که ما جنگلی هستیم و غذا می‌خواهیم، و گسالی را که به اینکار مبادرت کرده بودند مورد ضرب و شتم قرار داده بودند. این بود که کمالات محتاط رفتار می‌کردند. سولاتی میکردند که مطمئن شوند (از قبیل فلان جا کجا قرار گرفته، پسر دکترا کجا شماست چه شکلی است و غیره). پس از آنکه مطمئن میشدند بسیار خوشحال میشدند. هرچی غذا در خانه داشتند، برایمان می‌آوردند. با حیرت غذا خوردن ما را نگاه می‌کردند (زیرا هرگز به اندازه ده نفر می‌خورند و سیر نمی‌شد). قیافه ما را برانداز میکردند و از دیدن کسانی که زیاد همکت و کلفت نیستند ولی مسلحانه می‌جنگند تعجب می‌کردند. با شنیدن چیزهایی که می‌خوردیم و وحشت می‌کردند. از اینکه در میان برف و سرما زندگی می‌کنیم، از آنجا شیکه خود کما ملاحظه واقف بودند پشیمان میشدند. زنان با حسرت و اندوه ما را تماشا می‌کردند. با دیدن کف پایمان که مسموم در آورده بود (پس از آنکه من به شهر آمدم با گذاشتن در آب گرم پا قوی‌تر شدم) گریه می‌کردند. آنها می‌دیدند که ما شب و روز گرسنه ایم ولی به حیوانات آنها که در میان ما و ما می‌خورند نگاه نمی‌کنیم. می‌گفتند: شما بهترین انسان‌ها هستید. بر خوردن ما را با پای ساران محک می‌زدند و آنها را کتیف‌ترین موجود خطاب می‌کردند. از بودن دخترهای مسلح در میان ما بخصوص زنان تعجب میکردند. ما عتبا به قیافه آنها نگاه میکردند. ولی باز کمی به سمپاشی آنتی‌کمونیت‌ها در مورد راپه‌کمونیت‌ها با زنان علیرغم دیدن روابط میان ما و روستا می‌کردند. از دیدن افراد "کرد" تعجب می‌کردند زیرا شنیده بودند که آنها تجزیه طلب هستند. ولی وقتی آنها را در جنگل میدیدند به سمپاشی رژیم علیه کردها متوجه میشدند و بیشتر از همه از آنها پذیرایی میکردند. افسانه‌های غیر واقعی می‌ساختند، تعداد ما را صد برابر می‌کردند و اگر درگیری یک یا دو پادار کشته میشد خبرش را چند برابر می‌کردند و این به زبان می‌گشت. در کارها را همتا میمان می‌کردند، به راپه‌حساس بودند و در این کار رها یتیمان می‌کردند، پوشیدن کفش‌های خاص را تذکر می‌دادند. شیوه تماس درست را بیان میکردند. از چه طرف با حرکت کنیم گهای بی‌نمی‌برند، جاسوس‌های اطراف را متذکر می‌شدند، ابتکارهای خاصی از خود می‌آفریدند، از آمدن دشمن خبر میدادند و شیوه‌های خاصی (مثلا یکبار از آنجا شیکه محل زندگی ما را دقیق‌تر می‌دانستند و ولی از ده‌ای که ما بودیم مطلع بودند نزدیک سفر ترانه‌های درست کرده بود و صدای بلندی خوانند که در لایه‌های اشعار آن، این شعر به زبان محلی بود: گل‌دهار می‌د، هزار هزار می‌د، هزار هزار می‌د، هزار هزار می‌د. کجا کجا داره می‌د. در این شعر هم از آمدن پاداران خبر میداد و هم از تعداد زیاد آنها. (با شنیدن همین شعر در راه ترک کردیم و بعدا کما ملادرست از آب در آمد)

این روستایان که اکثرا مخالف رژیم بودند و از تمام جنبه‌ها با رژیم مطلع بودند (گوش دادن به رادیوهای خارجی و تعقیب اخبار رجز ویرنا مه‌روزانه شان بود) حاضر به هر نوع حمایت معنوی بودند. ولی در مقابل دعوت ما به مبارزه مسلحانه، خود را ضعیف می‌دیدند. علاقه‌ای به مشارکت نشان نمیدادند. اعتماد چندانی هم به "پیشرو" نداشتند. وقتی از برنا مه‌ما می‌پرسیدند، پس از جواب، می‌گفتند حرف‌ها یتیمان درست است ولی از کجا معلوم که شما مانند خمینی از آب در دنیا شید؟ خمینی هم زیاد از این حرف‌ها می‌گفت. برخورد اینها، آدم‌را به بیادخاطرات "چه" می‌اندازد که اگر فعال بودی حمایت می‌کردند؛ در حالت پایسو، آنها نیز پایسو بودند. حتی لباس پوشیدن نیز در برخورد آنها تأثیر داشت. اگر صورت تمیز بود و خاها را خوب می‌بستی (درواقع قوی بودی) و به اصطلاح چول‌نبودی تحویل می‌گرفتند. در حالیکه اگر صورتست را نشسته بودی (که نشانه ضعف بود) رمی‌کردند. پیروزی‌های رژیم در نا بودی

نیروها و جنگ (نظیر خمرشهر که من ناظر بودم) و تبلیغاتش در این رابطه در روحیه این مردم و در غیرفعال شدنشان مؤثر بود. آنها می‌گفتند: شما با این تعداد کم چه کار می‌توانید بکنید؟ حیف هستی بر گردیده شهر. تشدید فشارهای رژیم در همین همکاران محدوداً شیمی گذاشت. با خیانت یک نفر که به شهر فرستاده بود و پس از دستگیری‌اش می‌روستا شیان حمایت‌کننده را لو داده بود و فشار رژیم بر آنها، اعتماد مردم کم‌کم به ما سست شد. این قضیه در دیگر مناطق بخش‌گشت و وروستا شیان از کمک خودداری میکردند. پایسو بودن ما نیز در این امر سهم بود. هر جا حرکتی میشد روستایان روحیه تازه‌ای کسب می‌کردند و شروع به همکاری می‌کردند. ادامه نیافتن، آنها را به وضع سابق برمی‌گرداند. در اوخر کمک آنها بیشتر جنبه "ترحم و صدقه" داشت. این بود که گروه سعی میکرد از اینکار پرهیز کند. (در کل تماس با دهقانان، اگر هم از حرکت "گاشون‌ها" سودجویی، از طریق نیروهای داخل دهات عملی است نه از خارج)

گالش‌ها: آنها تنها کسانی بودند که در جنگل‌های کوهستان‌یومنا سب برای جنگ‌های چریکی دیده میشدند و در واقع حامیان واقعی ما، و کسانی که ما را از مرگ و گرسنگی نجات دادند. بیشتر آنها کسانی بودند که بخش‌های عمر خود را در جنگل گذرانده بودند. تعدادی حتی روی شهر را ندیده بودند. غذای آنها بیشتر برنج و لبنیات بود. بخاطر زیاد راه رفتن، کف پایشان صاف بود. لباس و کفش مخصوصی می‌پوشیدند. صدای خاصی در می‌آوردند و هم‌دیگر را از وضع هم‌خبرداری می‌کردند. با وجودی که نه سواد داشتند و نه حتی تماس با شهر و نه تعبیری در زندگی‌شان پس از خمینی روی داده بود، ولی اکثرا از رژیم ناراضی بودند. در اوان به هر نحوی کمک می‌کردند. علیرغم آنکه پاداران آنها را با زرسی می‌کردند و در وقت زیاد دیودن آذوقه شان با زجوبی می‌شدند ولی بطرق مختلف اینکار را انجام میدادند. علاقه زیادی به مرفراگیری اسلحه داشتند ولی گروه به آموزش سیاسی نظامی آنها توجه چندانی میدادند و فقط از امکانات آنها استفاده میکرد. زیرا "طبق کتاب‌های مارکسیسم، آنها در جای ویژه‌ای قرار نمی‌گرفتند" ولی برای سرکوب و فشار شدید رژیم بر اینها بصورت دستگیری و حتی اعدام اینها و نیز شکست جنبش توده‌ای، همکاری اینها نیز تحلیل رفت.

تماس با نیروها: در جنگل غیر از "سپیداران" جریان‌های دیگری نیز بودند. در میان آنها گروه "حرمتی‌پور" از همه فعال‌ترین بود. حرکت اش محسوس بود. این گروه در اطراف نورفعلیت می‌گرد و فاطمه‌زادی با منطقه‌ای که ما بودیم نداشت. ولیکن رفتن به آن منطقه احتیاج به یک راهیما بی‌طولانی در منطقه روستا داشت که پاسبان‌های زیادی در این منطقه بود. علیرغم آنکه در نظر گرفته شده بود سفری به این منطقه شود ولی بخاطر مسائل امنیتی و همچنین بخاطر اینکه ارتباطات محدود با دهقانان و گالش‌ها در این منطقه برایمان حیاتی بود، عملی نشد. تعداد کمی نیز در دست روبروی ما یعنی طرف دیگر راه می‌جنگیدند که به احتمال زیاد هواداران اقلیت و جناح چپ بودند. به سراغ آنها رفتیم ولی پس از پرس و جو از دهقانان اطراف، بالاخره در نزدیک‌ترین ده به آنها، شنیدیم که در آخرین درگیری (که ما شنیده بودیم) تعدادی کشته و تعدادی مجروح شده‌اند و از آنک باقی خبری نشد.

مجاهدین نیز در اطراف قاشم شهر فعالیت میکردند. این گروه در اوایل، به احتمال زیاد برای عملیات خاصی می‌آمدند تا آنکه گروه ثابتی در جنگل باشند. ولی اوخر که "ستاد جنگل" را تشکیل دادند در جنگل زندگی می‌کردند و از حرکتشان معلوم بود (مانند ساری) که کم نیستند. از آنها نیز جز تعدادی - بانده خون‌آلود بود، چیزی پیدانشد.

شایعه‌ای نیز بود که هواداران اشرف و اقلیت در گیلان هستند. ولی از آنها نه کوچکترین حرکتی دیدیم و نه خبری از دهقانان شنیدیم. در کل پس از کوششی که هنگام گشت و شنا سایی جنگل برای پیدا کردن گروه‌ها شد، به این نتیجه رسیدیم که پیدا کردن گروه‌ها در جنگل به هیچ وجه امکان ندارد. تازه در صورت پیدا کردن، تشخیص گروه‌سیاسی از پادار بسیار مشکل بود و بسودن درگیری عملی نبود. زیرا در جنگل اکثر لباس‌های استتاری پوشیده می‌شد و پاداران هم از همان می‌پوشیدند. حتی علیرغم قرارهای قبلی که گذاشته شده بود و با ریش‌آمدکما، با خودمان درگیر شدیم که اگر علائم قبلی نبود، فاجعه می‌توانست به بار آورد. این کارتها از طریق تشکیلات‌های شهروندی عملی است.

شکل تشکیلاتی گروه: رهبری گروه برای تحقق اهداف فوق و نیز جلوگیری از ضربات و زده‌ها (بعضی‌ها هنگام مراجعه به شهر دستگیری شدند و جزو توابین در می‌آمدند. این عده محل‌قرارها، محل آذوقه، و دهقانان را بسط را

لومی دادند)، گروه را از شکل کمونی (۱) خارج کرد و اسکلت بندی دیگری بخشید. گروه به چهار ستون تقسیم میشد که هر کدام از ۳ تیم ۴ نفره تشکیل میشد. هر تیم یک مسئول داشت. یک ستون، "ستون جاده" بود و مسئولیت حمل آذوقه از جاده را داشت و یک ستون مسئول ارتباط با دهقانان بود. از این ستون نیز فقط مسئولین حق تماس داشتند. بقیه حفاظت بعهده آنان بود. ستون دیگری مسئولیت بود و نگاهداری میماند و بیشتر کسانی بودند که در محل یا خسته بودند و پس از بهبودی با ایشان رایگان که زخمی یا مریض شده بودند عموماً میگردند. این ستون در درگیری نیز بیشتر مسئولیت جمع و جور کردن کوله‌ها، پاک کردن محل نشستن از ته مانده‌های آذوقه، رساندن مهمات و غیره را داشت. در ضمن یک تیم پزشکی نیز وجود آمده بود که در راه یا یک تیمچه دکتربود و بیشتر رفقا نیز در آن شرکت می‌کردند و در درگیری نیز وظیفه "مداوای مجروحین" را بعهده داشت. کل گروه توسط یک شورای نظامی - سیاسی اداره میشد. هر روز یک ستون مسئولیت نگاهداری را بعهده داشت. بسته به موقعیت محل تعداد نگاهبان‌ها فرق میکرد و نیز مسافت نگاهبان‌ها را وضع جسمانی (گرسنگی، خستگی) تعیین میکرد. همیشه یک نفر پاس بخش بود که مسئول رسیدگی به نگاهبان‌ها و تعویض آنها بود. جهت هماهنگی بین افراد تیم، در اجرای ورزش و سایر کارها با هم بودند. از میان ستون‌ها یک ستون بخاطر برتری نظامی افراد، در درگیریها جهت خط اول انتخاب شده بود. در ضمن برای پیشبرد بحث‌ها و مبارزه با ایدئولوژیک، تیم‌ها هر چند روز یکبار جلسه بحث و ملاحظه داشتند. این جلسات بیشتر جهت آماج دگی برای شرکت در جلسات وسیع و همگانی همراهی بود که هر ۱۵ یا ۱۸ روز یکبار تشکیل میشد. سطح شورویک گروه بسیار پایین بود زیرا بسیاری از آنها پس از قیام مجذب شده بودند و بعد از آن در کردستان و جنگ ایران و عراق حواله در جنگ کار کرده بودند. تعدادی نیز کارگر بودند و بقیه نیز وضع چندان خوبی نداشتند. تنها تعداد ناگشت‌مانی که همراه رهبری در خارج بودند از توان شورویک برخوردار بودند. سطح شورویک گروه در حدی بود که آدم‌چولی چون من فعالترین فرد در مبارزات بود.

جالب اینجاست که من با یک مطالبی اکثر از آنچه گوارا، دبره، و سایر شورویسین‌های چریکی بود و پدرش ملاحظه آنها برای کسانی که سالها مثنی چریکی را در کرده بودند مشکل بود. بسیاری از همین نتیجه می‌گرفتند و رهبری را دبره‌یست می‌خواندند. قسم و آیه رهبری نیز که با ما در مورد مناطق آزاد شده، کانون‌های پارتیزانی... چیزی غیر از این در دسترس نیست، دردی را دوانمی‌کرد. در واقع رهبری بنوعی دبره‌یست بود و در عمل او همان‌طور تبلیغ میکرد. بجای ارزیابی درست از شرایط عینی و جنبش توده‌ای و چگونگی ارتباط این مبارزه با منافع پرولتاریا، و بسیج و سازماندهی توده‌ها... به شعار "قدرت از لوله تفنگ بیرون می‌آید" بسنده میکرد. حتی توان روشن نمودن مفاهیم جنگ طولانی انقلابی، قیام و ارتش انقلابی و چگونگی شکل‌گیری آن... را نداشت. سایر آثاری که از ما نبود دیگران داده میشد و بیشتر در مورد ویتنام و چین بود به تقویت این خط کمک نمی‌کرد. بچه‌ها بسیار فاکت‌ها و استنتاجات همین کتابها بحث‌های خود را پیش می‌بردند. زیرا آنها از جنگ صحبت می‌کردند که برآیند یک طغیان انقلابی تحت رهبری حزبی بود که از پیش در جنبش توده‌ای همونی کسب کرده بود. در حالیکه جنگ با عملیات یک گروه کوچک، بدون آماده‌سازی توده‌ها بود. حتی با جنگ‌هایی نظیر کوبا نیز قابل مقایسه نبود. زیرا حتی تشکیلاتی نیز در شهر نبود که بتوانند این اقدامات چریکی را در کار خنات و محلات... تبلیغ کنند و بتوانند تا می‌این مبارزات را در یک جهت علیه رژیم متقارب سازد. در شرایطی شروع شده بود که دیکتاتوری، هرگونه امکان بسیج توده‌ای از این طریق را از بین برده بود (شکست جنبش توده‌ای).

اوقات روزانه چگونه می‌گذشت: در تمام مدتی که من بودم در واقع پس از شکست آمل گروه یک گروه سیار بود و از ثابت نگاه داشته شدن اجتناب میشد. هر چند روز منطقه زندگی عوض میشد و در این منطقه نیز هر روز در یک جایی ماندیم. شب‌ها برای روشن کردن آتش و استفاده از آب با پایی می‌آمدیم و صبح تقریباً بین ۴ تا ۶ به نقاط مرتفع، بالایی کشیدیم. در آنجا هر تیم با تمام وسایل اش را سریع پیدا کند و هم در مواقع غافلگیری قدرت ما نور داشته باشد. وظایف تقسیم می‌گردید تعداد دنگیان‌ها مشخص میشد. اگر قرار بود غذا پخته شود، آنپزها تعیین میشدند. بقیه با به ملاحظه می‌پرداختند و یا استراحت می‌کردند. در صورت استراحت همیشه می‌بایست یک نفر بیدار باشد و اکثر روزها چرت می‌زدند. زیرا شب خواب نبود بلکه کابوس بود. خواب شب‌ها دیوانه‌کننده بود زیرا بخا-

(۱) منظور از کمونی، نه مشارکت در تصمیم‌گیریهای سیاسی، بلکه شرکت عملی همه، در همه کارها.

طرس‌مای شدید در کنار آتش می‌خوابیدیم. اگر عقب می‌کشیدیم در مان میشد و اگر جلو می‌آمدیم یا همان می‌سوخت. در نتیجه در تمام شب، کارمان عقب‌جلو رفتن بود. لباس یکی آتش می‌گرفت، دیگری صورتش می‌سوخت تا صبح در درختان کسترها می‌لولیدیم و صبح صورت همه سیاه بود و چشم‌ها پف کرده. این بود که روزها کمی آفتاب بود همه چرت می‌زدند. در ضمن خستگی بالا، پایی رفتن کم‌کم نبود. بخصوص در جایی ما نند شمال که با برف بود و یاز لیز، مدتی نیز پاک کردن سلاح‌ها وقت می‌گرفت. بخاطر آب و هوای نمناک شمال سلاح‌ها زود زنگ می‌زدند. در نتیجه، بخشی از وقت روزانه صرف تمیز کردن آنها می‌شد. نزدیکی‌های عمر تعدادی مسئول جمع آوری چوب برای شب بودند. چوب با یک قدری جمع میشد که تا صبح، آتش دوام بیاورد. شب نیز چند نفر مسئولیت رسیدگی به آتش را داشتند. در بعضی مواقع این کار بعهده نگاهبان‌ها و پاس بخش بود. در ضمن بسته به موقعیت منطقه، شب‌ها برنام‌های فرهنگی اجرا می‌شد. در این برنام‌ها با سرود خوانده میشد، بعضی مواقع تا ترا اجرا میشد. بودند کسانی که استعداد کارهای نمایشی را داشتند و در جنگ این استعدادها بیشتر گل می‌کرد. شعر خوانده میشد و از شهدا تجلیل میشد. در رابطه با روزهای مشخصی مانند عید، اول ماه مه، رهبری نوشته‌ای می‌خواند و جشنی بپا می‌گردید. در بالای بالاترین قله جنگل آتشی روشن میشد که در تمام شمال دیده میشد و غیره.

توضیح: تجربه نشان داده بود که وقتی محل تجمع ثابت می‌ماند دشمن با اتحاد با بیرخاص و با برنام‌ها، یورش سازمان یافته‌ای را ترتیب میداد و در راهی سروصدا محاصره میکرد، راه‌های فرار ممکن را اشغال میکرد، نقاط مرتفع را می‌گرفت و طرح‌های پلچون چکش و سندان و غیره را به اجرا در می‌آورد. ولی وقتی ما مدام در حرکت و جنبش بودیم و دائماً تغییر محل می‌دادیم، دشمن خود را مجبور می‌دید که به فرستادن تعداد ۵۰ تا ۶۰ پاسدار قناعت‌کنند و وظیفه این دسته نیز این بود که جایگاه و کوره‌های عبور را دنبال کند، زیرا در جنگ پوشیده و کوهستانی چون شمال، گذشتن تعداد بیشتر عملی نیست. ساعتها وقت لازم است تا فقط از تنگه عبور کنی. چنین بود که راحت در کمین و تله می‌افتادند. زیرا اولاً، چون شب‌ها اکثر داخل جنگل نمی‌ماندند و صبح تا به محل‌های ما برسد خسته و کوفته بودند. ثانیاً، خود کوره‌ها را با پایی ایجاد میکردند که ما با استفاده از آنها رد خود را گم می‌کردیم. ولی همیشه پس از درگیری با این نیروها بود که رژیم نیروهای زیادی جهت تعقیب و به محاصره انداختن کسب می‌داشت.

غذاهایی که ما می‌خوردیم و نحوه استفاده از آنها: مهمترین و حیاتی‌ترین مساله در یک جنگ چریکی مساله آذوقه است. این امر باید قبل از آغاز مبارزه تهیه و تدارک شود و راه‌هایی که تهیه آنرا تا مین و تضمین می‌کند، معین شود. ولی رهبری اینرا نیز مانند تمام مسائل لوژیستیکی در نظر نگرفته بود. در حالیکه این در شمال قبالا کاملاً عملی بود. زیرا در شرایطی که تا دور افتاده. ترین نقطه جنگل راه‌های شایع را داشت، در شرایط قبلی از سی خردا دانه‌های بزرگ میشد درست کرد. حتی اگر نیرویی یک یا چند کانه رستوران در کنار جاده می‌خورد مساله غذا و حتی نقل و انتقال نیروها نیز براحتی انجام میشد و لوسی چینی که تا دیروز دنبال رژیم سینه میزد، اکنون بیش از آن نمی‌توانست بکند. بگذریم.

از لحاظ آذوقه ما همیشه در مضیقه بودیم. در واقع همیشه گرسنه بودیم. غذای ما عبارت بود از برنج و گندم و ماکارونی و موافقی نیلوسیا و کنسرو و حلوا و سوپ. برنج غذای عمده ما بود. زیرا هم در خانه روستایان می‌خوردیم و هم تنها چیزی بود که روستایان داشتند و میدادند. اغلب آنرا نشسته می‌پختیم. موافقی نیز بدون پختن با گندم استفاده می‌کردیم. ماکارونی بهترین غذا بود زیرا چند عدد را با کمی برنج قاطی می‌کردیم و آب می‌ریختیم و به هم می‌زدیم. اینکار را قدر ادا می‌داشت تا به اندازه غذای ۵ نفر با هم می‌کرد علی‌رغم اینکه در مواد پروتئینی فرقی نمی‌کرد ولی برای پر کردن شکم لازم بود. زیرا شکم خالی نیز مشکل است. اینکار به درد معده اش می‌آورد. سوپ‌ها و حاضری نیز به درد موافقی که امکان آتش درست کردن نبود می‌خورد و با مقدار آب قصبه را حل میکرد.

حیاتی‌ترین مواد نمک و قند و شکر بودند. ایندو برای گروهی که مداماً در حرکت است ضروری است. موافقی بود که بخاطر فقدان این مواد در موقع راه رفتن پاییمان کج میشد و مانند پیرها حرکت می‌کردیم. بیوستی که از این غذاها عارض میشد خود در دوزخ بود. برخلاف تصور می‌کند، در شمال هیچ میوه بدر بخوری نیست. چیزهایی مانند سیب و آلوچه، از گیاهان نیز که به بندرت در جنگل است (حداً قل درم‌زندان) بیشتر انسان را گرسنه می‌کند. از حیوانات

این افراد اگر مشخص نیستند که جا سوس هستند یا نه از مشاهده گروه جلوگیری کنند.

۶ - از طریق مشاهده آتش و دود، آتش در شب و دود در روز .

مسائل امنیتی : یک گروه نظامی احتیاج به یک دیسپلین آهنین دارد و باید در چنین گروهی یک انضباط سیاسی - نظامی نمونه برقرار باشد . کوچکترین سستی و کمبها دادن به مسائل امنیتی میتواند منتهی به ناپدید شدن گروه منجر شود و مسئولین در اجرای آنها باید کاملاً دقیق باشند و نظارت مستقیم داشته باشند . نکاتی که در گروه رعایت میشود فرا زیر بود :

۱ - در تمام اوقات باید سلاحها با نطفه خشک همراه باشد . کفش همیشه باید پوشیده شود .

۲ - در هنگام روز از هرگونه سروصدا جلوگیری میشود مگر آنکه منطقیه مناسب تشخیص داده میشود .

۳ - صبح ها ، آتش طوری درست میشود که دودی از آن خارج نشود . در صورت امکان ناپدید بودن یا آتش روشن کردن خود را میباید .

۴ - آتش ها باید در جایی روشن میشود که اولاً قابل رویت نباشند ، ثانیاً نزدیک به آب یا شند تا صبح خاموش شود که در صورت رسیدن پاسداران - آتش را تازه تشخیص ندهند .

۵ - نگهبانان به هیچ وجه نباید صحبت می کردند و منطقه نگهبانی را خالی می گذاشتند ، مگر آنکه به اطلاع پاس بخش می رسانند . در شب باید از سیگار کشیدن پرهیز می نمودند .

۶ - جمع آوری چوب که همراه با تیر زدن باشد ، باید ، بعد از ساعت ۷ انجام میگرفت . در صورت لزوم باید از خرده چوبها استفاده میشود .

۷ - کوله پشتی ها باید همیشه حاضر و آماده می بودند در صورت لزوم - فوراً حرکت میکردیم .

۸ - در هنگام راه پیمایی باید کاملاً هوشیار بود . هر کس اطراف را می بیند ، کلیه ستون ها باید به هنگام راه پیمایی با فاصله حرکت می کردند . (بفاصله ۶-۸ متر از همدیگر) . در مناطقی که امکان داشت بشکل لوزی حرکت میشد . در ضمن جلودرها به فاصله ۱۰۰ متر جلو تر حرکت می کردند .

۹ - در درگیری ها از حرف زدن و شعار دادن خودداری میشد تا دشمن به محل سنگری نرسد (تا زمانی که تشخیص داده میشود) و الا موقعی هست که در تضعیف روحیه دشمن بسیار مؤثر است .

۱۰ - در شب موقع نگهبانی به صدا و نور (چراغ قوه) حساس می بودیم . زیرا در جنگل حرکت در شب بسیار مشکل بود . این بود که اگر پاسداران حرکت می کردند ، می بایست از چراغ قوه استفاده نکنند . در ضمن نگهبان بالا باید در دره ها به صدا بخاطر شراب حساس می بود و نگهبان پایین به نور .

۱۱ - اگر کسی به هر دلیلی از گروه دور میشد (به شهری رفت یا در دهی می ماند) می بایست اقدامات امنیتی در نظر گرفته میشد .

۱۲ - در تماس با دهقانان باید جانب (احتیاط رعایت میشد) . بخصوص در قرارها می که برای آذوقه و غیره گذاشته میشد که باید در مکانی گذاشته میشد که قبلاً از من بودنش اطلاع حاصل شده باشد .

۱۳ - اسلحه ها باید هر روز آزمایش میشد و در ضمن حین آزمایش کسردن باید کاملاً رعایت میشد تا تیری خارج نشود که موجب زخمی شدن کسی و یا لو رفتن محل بشود .

۱۴ - وقتی بدهی یا محل زندگی گالشی نزدیک میشدیم باید یکی دو ساعت کاملاً وضع بررسی میشد و بعد همه ، بلکه چند نفر به آنجا رفته و پس از آنکه از نبود دشمن مطمئن میشدیم به آنجا داخل می گردیدیم .

۱۵ - در درگیری از پراکنندگی زیاد پرهیز میشد زیرا موقعیت طوری بود که در صورت پراکنندگی ، تشخیص خودی از دشمن بسیار مشکل بود .

وسا ئل لازم : علاوه بر غذا و مهمات و اسلحه که در جنگل وجودش حیاتی است بقیه در صفحه ۲۵

هم تنها گراز یا دیو که آنهم بخاطر تیراندازیها به نقاط امن کوچ کرده بودند در بسیاری مواقع نیز برای آنکه محل لو نرود از تیراندازی خودداری میشد . تازه شکار آنها احتیاج به مهارت زیاد داشت (دانستن محل گذر ، محل آب خوردن) گرسنگی اثرات فراوانی در گروه داشت ، بیماری های روانی ، بیماریهای جسمی ، کم حوصلگی ، کاهش خاوت و بلند نظری و احساس هم دردی ، رذخصلت های فردی ، علیرغم آنکه در گروه ما کم بودند و حتی بسیاری غذایشان را میدادند به کسانی که زخمی یا ناتوان بودند و یا وضع معده شان خوب نبود ، ولی در مواقع عقب نشینی های طولانی ، شدیداً ظاهری می شد . کوچکترین مساله ، بهانه ای بود برای پرخاش و مرافعه ، در واقع ، در صورت تداوم گرسنگی (حتی با داشتن اعتقادات سیاسی محکم) مبارزه تحت الشعاع آن قرار می گرفت دشمن نیز به این واقعیت کاملاً واقف بود و نه تنها سعی میکرد درگیری را از فاصله دور زیاد کند ، بلکه برای هربارساری حداقل جیره را میداد تا در صورت کشته شدن یا دستگیری آنها ، غذایی به دست ما نیافتد . با اشغال روستا ها سعی میکرد که هر چه بیشتر در آنجا قرار بگیریم تا ما به محل دورتر برویم . دوری از زندگی اجتماعی سبب میشد که نه تنها صدای ما به گوش کسی نرسد بلکه از بابت آذوقه نیز در مضیقه قرار بگیریم . جالب آنکه در شمال ما از آب هم در مضیقه بودیم . زیرا به دلیل آنکه در دره است و آبها در تهره قرار گرفته که محل گذر دامی است - ران بود فقط شب ها یا بعضی مواقع روزها به آنجا می رفتیم . تازه آنهم در بهار رگل آلود بود که می بایست به طوری تصفیه گردد .

دو خاطره اثرات روانی گرسنگی را روشن می کند ۱ - وقتی به پیش دهقانان می رفتیم ، علیرغم اینکه به اندازه چند نفر می خوردیم و شکم ما درد میکرد با زهم می خواستیم بخوریم . ۲ - خاطره ای دارم از روزیکه از جنگل برگشتم ، چند روز بود غذا نخورده بودم ساعت ۱۲ به تهران رسیدم فقط یک نان و بیجی با زبود ، آنهم درش راسته و غذا می پخت . باید دید غذاها داشتند دیوانه میشدیم . در راه از دمولی فروشنده گفت : وقت کار نیست ، اصرار کردم ، از باز کردن اصراف نمود . در راه اصرار و التماس می کردم . یک هزار تومان می داشتم . حاضر بودم در ازای یک ساندویچ بدهم . پیشنها دکردم ولی آن فرد خود را ری کرد . می خواستم شیشه را بشکنم که تلفن به پلیس کردم من به اجبار فرار کردم . به خانه آشنایی رفتم . به خاطر درد روانی زیاد نتوانستم بخورم (بخصوص نمی - خواستم بفهمند کجا بوده ام) . شب با بخار طراوردن غذا های بیخچال خواهم نمی برد . چند ساعت به خود پیچیدم با لافتره ساعت ۴ بلند شدم . هر چه در خانه بود خوردم . پس از آن نیز مدت ها به اندازه چند نفر می خوردم و سیر نمی شدم . مدتی کارم رفتن از این چلوکبابی به آن چلوکبابی و غیره بود .

در بهار رنگها نمی هم بود که ما چند بار آتش درست کردیم ولی همه آنها حساسیت ایجاد می کرد . خارش های که از گرسنگی هم بدتر بود . این بود که دیگر استفاده نکردیم . تنها چند بار رگزنه خوردیم که خیلی هم بی مزه بود .

عواملی که سبب میشد دشمن به محل و تعداد ما پی ببرد :

۱ - علیرغم کوتاهی که در این زمینه میشد و حتی در حرکت های صبی ، مسئولین برای پاک کردن آن انتخاب میشد ولی اینکار چندان عملی نبود . زیرا در زمستان بخاطر برف زیاد ، ردها عمیق بودند و دشمن حتی از طریق هوایی نیز آنها را می دید . ثانیاً ، زمین لیز بود و کوره راها خالی از بزرگ و غیره بود . لذا پوشاندن ردها مشکل بود . تازه یک گروه گراز جایی بگذرند یک کوره راه تازه ایجاد میشد . برای کم کردن این ردها از رودخانه ها می گذشتیم که به فاصله ردها کم شوند . یا از جا هایی که بزرگ زیاد داشت وردها را می پوشاندیم و مسیر های قبلی را می پوشاندیم و بدین طریق منحرف می کردیم .

۲ - بوسیله تعداد وسط آتش ها و محل های نشستن : جهت خنثی کردن در این زمینه آتش بزرگ با تعداد زیاد در روشن می کردیم . محل های مختلف می خوابیدیم ، آثاری که تعداد ما را زیاد نشان دهد ، بجز می گذاشتیم .

۳ - از طریق تعداد سنگرها پس از درگیری : این را از طریق سنگرهای ساختگی رفع می کردیم . در ضمن در درگیری طوری رفتار میشد که تعداد زیاد نشان داده شود . شعله پوش ز - سه ها برداشته میشد که صدای وحشتناکی ایجاد میکرد . در درگیری اسم های زیادی برده میشد (الکی) : جملاتی مانند دستور کاک صلاح زاینور ، ستون اسماعیل از آن و ...

۴ - از طریق مقدار مدفوع مانده در منطقه : برای اینکار مدفوع خساک میشد و اگر از وسیله ای برای پاک کردن استفاده می شد آن نیز از زمین میرفت .

۵ - از طریق جاسوسان و خبرچینان که بصورت روستایی و چوب بر جنگل داری و چوپان گله به جنگل می آمدند . در این موارد سعی میشد توسط نگهبان ،

وسایلی دیگر نیز ضروری می باشد که در زیر باره ای از آنها را می آورم :

۱ - کفش خوب : در جنگل بیشتر از هر چیزی عمر کفش کوتاه است. لذا باید بهترین کفش را داشت تا هم دوام کافی داشته باشد و هم راحت و سبک باشد. در ضمن در صورت امکان هر نفر باید یک جفت اضافی برای احتیاط داشته باشد. همچنین بخاطر عبور از آب و نیزبان ی بودن منطقه باید با کفش یا روغنی که هم عمر کفش را زیاد می کند و هم از خشک شدن جلوگیری می کند همراه داشته باشد. بهترین های ارتشی از نوع نرم و پونین های امریکایی بهترین نوع بودند. در ضمن برای رد نگذاشتن و مشخص نشدن ، کفش گالشی مناسب است .

۲ - کوله پشتی : هر نفر احتیاج به یک کوله پشتی دارد. زیرا باید همیشه غذاها بین افراد تقسیم شود تا در صورت گم شدن یا جدا شدن از گروه از گرسنگی تلف نشود. همچنین ، وسایل شخصی خود را در آن جای دهد. کوله پشتی باید اولاً ، سبک و محکم باشد ، ثانیاً ، از جنسی باشد که رطوبت نفوذ نکند یا در صورت نفوذ زود خشک شود .

۳ - لباس : لباس چریک های جنگل باید همیشه حالت استتاری داشته باشد. بهترین رنگ ها خاکستری و سبز است. در ضمن باید محکم نیز باشد. همچنین ، تعدادی اضافه داشته باشد که همیشه یک دست خشک و تمیز موجود باشد . با دگیبر نایلونی در موقع حرکت نکردن بسیار مناسب است .

۴ - جای خناب ها با پیدا زچرم باشند و طوری دوخته شوند که از ورود گرد و خاک و رطوبت جلوگیری شوند. جای خناب های امریکایی بهترین نوع است . در ضمن ، خود خناب ها باید از زروق ، جهت جلوگیری از زنگ زدن فستنگ ها پوشانده شود .

۵ - سایر وسایل : لباس یا پارچه سفید که جهت استتار در برف استفاده میشود. روغن برای پاک کردن اسلحه که خیلی مهم است. گریس برای بنهان کردن اسلحه در خاک ، طناب ، قمقمه ، جوراب های پشمی ، کارد ، بیل ، فنسنگ برای روشن کردن سراهی و آتش و ...

بیماریها و داروهای لازم : بیماریها یکی که وجود داشت ، عبارت بودند : اسهال ، یبوست ، جراحت در درگیریها ، زردی ، زخم معده ، حساسیت های خارش ... سخت ترین بیماری ، حساسیت خارش بود که در عمر من دیده بودم. این حساسیت را ما نفهمیدیم علت اش چه بود. تا آنجا شیکه پرسیدیم ، بعضی می گفتند از تماس با بعضی گیاههاست . بعضی گفته را مسئب می دانستند. بنظر خود ما از کنه ها بود. در جنگل بمقدار زیاد کنه بود. حتی دره ای بود که ما اسم اش را دره کنه ها گذاشته بودیم که تمام زمین پر بود از کنه. روی درختان ، روی سنگها ، همه جا این کنه های پوست می رفتند و پس از مکیدن خون در همان جا می مردند. خارش طوری بود که بسیاری با سنگ و چوب و چاقو بدنشان را می خاراندند. در کل بیماریهای پوستی مانند قارچ و غیره زیاد بود که با پیدا روهای لازم همراه داشت. بیماری دیگر ، زردی بود که ناشی از ضعف بدنی و کمبود ویتامین و غیره بود و بعضی را بسیار ضعیف میکرد. بخاطر استفاده از غذاهایی مانند ماکارونی که شرح آن رفت معده همه دردمی کرد. در ضمن همیشه ترش می کردیم که بدین خاطر سعی میشد شربت کاستریل یا گردش را همیشه همراه داشته باشیم . یک بیماری هم در مورد یک دختر دیدیم که او را شبیه جدای ها ساخته بود که حالت وحشت را در همه بوجود آورده بود. ولی بعد از شنیدن که در شهر خوب شده . در کل داروهای لازم عبارتند : وسایل پانسمان ، کلیه ویتامین ها و داروهای تقویت کننده و خون ساز ، داروهای ضد زهر حیوانات ، داروهای بیماریهای پوستی .

نیو دخت و برنامہ مشخص و تشنت ایدئولوژیک ، باعث انفعال گروه شده بود. کارگروه به جمع آوری آذوقه و به شرکت در درگیری های کوچکی که تحمیل میشد خلاصه شده بود. گروه در انزوای سیاسی - اجتماعی کامل قرار گرفته بود. فقدان برنامہ و گرسنگی ، درگیریهای شخصی را زیاد کرده بود. رشد لیبرالیسم نتیجه بلا فصل چنین اوضاعی بود. دیگر مسائل امنیتی هم رعایت نمیشد. خطر نابودی گروه را تهدید می کرد. بهانه ای لازم بود که این صف بندی به جدایی بیجا انجامد. آخرین درگیری زمینه چنین کاری را فراهم کرد. این بار نیوسر بخاطر کم بها دادن به مسائل امنیتی به محاصره افتادیم. ولی زود مطلع شدیم. جریان اطلاع بدین صورت بود که رفیقی که پای چشمه نشسته بود. می بیند که